

از سایه

تا آفتاب

گزیده‌هایی از شعر محمد قرانی
از ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۴

از سایه تا آفتاب

گزیده‌هایی از شعر محمد قرائی. م. شوق

از ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۴

«سلام به بچه‌ها»

سلام ای بچه‌ها! مهر آمد از راه
رسیده فصل درس و مشق و دفتر
دوباره همکلاسی را خبر کن!
بین بابا به سارا کیف داده
که روی تخته بنویسیم «فردا»
بیا هرچه نمی‌دانیم بدانیم
چرا تخته سیاه میهن ما؟
بپرسیم از معلم زنگ پایان
چرا نسرین گرسنه مانده دیشب
چرا بابا فروخته «سوسن»ش را
چرا در کوچه آن معتاد مرده
چرا داداش به زندان شد روانه

چه کس خوابه؟ چه کس بیدار و آگاه؟
زمان شوق دارا، ذوق آذر
لباس شوق دانستن به بر کن
به ما آموزگار تکلیف داده
پیام «مهر» جای «مشق شب»ها
بیا درس چرا گفتن بخوانیم
شده پر سایه اهریمن ما؟
که ناصراز چه شد طفل خیابان؟
چرا فرزین به سرما خفته درتب
عزیز خونه و پاره تنش را
چرا گل‌های باغ ما فسرده
چرا خواهر فراری شد ز خانه

جواب این چراها پیش مهر است

مهر ۱۳۷۹

« شکفتن »

به مریم رجوی

می شکوفانی تو در ما، غنچه غنچه باغ گل را
می خروشانای تو در ما، چشمه چشمه شوق دریا
می فروزانی تو در ما شعله شعله آتش دل
تا بسوزد پرده پرده سایهٔ این شام حایل
بر کهٔ دل را کنی پر از محبت جرعه جرعه
تا بیوندد به دریا رود جانها ترعه ترعه
واژه واژه بذر رویش می نشانی بر زبانها
تا شکوفد بوته بوته باغ سرخ ارغوانها
در زمستان شاخه شاخه غرق رشدم از بهاران
بی خزان سبزینه گیرد ساقه ساقه جان یاران
چون نسیمی برد باید گرده گرده عطر این گل
تا بیچد کوچه کوچه بوی تو سنبل به سنبل
ای وطن کی می شکوفی جا به جا از این بهاران
دشت دشت و شهر شهر و کو به کو میدان به میدان

۱۳۷۹

چه می گویند با تو؟

برای دیدار خواهر مریم با ایرانیان پس از آزادی او از بازداشت فرانسه در

سال ۱۳۸۲

به نجوا در میان موج هق هق	چه می گویند با تو این خلایق
بلور شادی دل‌های عاشق	که می‌رخشد درون رود گریه
که بر مرهم شدند اینگونه شایق	گریزان از کدامین درد و رنجند
چو شبنم سر گذارد بر شقایق	به روی شانه‌ ^ء تو سر گذارند
چو قایقران که از کف داده قایق	غریقم من به حیرت در تماشا
در آن حزن و فرح گشته مطابق	خدایا این حکایت چیست دیگر
که در هر دیده بینم صبح صادق	در او بینند گویی آفتابی
چرا اینسان روا دانسته خالق	دریغ این شراب از تشنه کامان
ببین زین عشق نو، نوتر حقایق	ز عشق ای بس که خواندی قصه ای دل

نیمهٔ ۱۳۸۲

«کلامی با حافظ»

دوش مرا در گرفت شوری و حالی دفتر حافظ گشودم از پی فالی
گفت: مرا پاسخی ز بعد سؤالی تا پس از این شام تیره دل سحر آید،
«بر سر آن شو که گر زدست بر آید دست به کاری زنی که غصه سر آید»
گفتمش: ای حافظ این شبانه یلداست!

در شب «حکام ظلم»، شمس نه پیدا است!

گفت: ترا گر طلب، سپیده فرداست

«نور ز خورشید خواه بو که بر آید»

ار ظفرت آرزوست صبر ببايد «بر اثر صبر نوبت ظفر آید»

گفتم: از «این روزگار تلخ تر از زهر» سوخت همه باغ و خشک گشت همه
نهر

گفت: نماند به کام خصم چنین دهر «باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید»

چهره مهترت چو از افق به در آید

«بار دگر روزگار چون شکر آید»

گفتم: ازین دیو شد وطن پریداد

نیست بر این دشت یک کرانه آباد

گفت: نباید به چند «صحبت اضداد

دیو چو بیرون رود فرشته در آید»،

۸۲۰۹۰۴

ترانه زندانی

من گل سوزان عشقم شعله‌ای پنهانیم
پاره‌یی از نورم ار در سایه‌ها زندانیم
می‌تپم در تیرگی با نبض هشیاران شهر
زین سبب در جان زندان، چون دلی عصیانیم
غنچه‌ای افتاده بر خاکم گمان کرده خزان
غافل است او، من تناور نخل تابستانیم
موجهای خون قلبم، توفشی دارد ز درد
در تن این شهر خفته، من رگی توفانیم
جان من در آتش غمهای مردم سوخته
آخر ای جلاد من را از چه می‌سوزانیم؟
قلب من تسلیم سلطان محبت گشته است
تو به تسلیمم به نزد دیو کین می‌خوانیم؟
قلب من در محفل عشاق بس رقصیده‌است
تو ز رقصِ درد و از شلاق می‌ترسانیم
چیست این دیوارها، زنجیرها، بر گرد من
من درون قلبهای مردم مهمانی ام
می‌نویسم روی دیوار قفس با خون خود
در مسیر حق چو خون زندهٔ قربانی‌ام

«صدای ایران»

صدای چیست که می‌آید از کرانه شرق
شبی چنین چه کسی دیده در شبانه شرق
صفیر تازیانه و ضربان قلب مجروح است
فغان و ضجه و شیون، شده ترانه شرق
درون دشت، گل از گرد باد می‌پرسید
به دوردست افق چشم ابر می‌گریید
چه روزگار غریبی ست نازنین که چنین؟
غبار غم به تن شاد بادها پیچید؟
غبار دشت چو بر گونه‌های گل بنشست
صدای صاعقه‌ای پرده سکوت شکست
درخش برق ز پهنای آسمان تایید
که این صدا که می‌شنوی از ورای این بن‌بست
صدای ایران نیست! ندای ایران نیست!
به رغم آن که دهان را هماره می‌بویند
و شور را همه سو خانه می‌جویند
نمانده عشق به پستوی خانه‌ها پنهان
که شوق را همه کس با ترانه می‌گویند

سال نو

درآمد ز ره پاک رو سال نو
سر سال نو، جشن نو حال نو
مبارک بود عید سال جدید
به چنگ از دل تنگ غم را بروب
تو فرخنده گیر این سر سال و عید
بود غم چو خود کامه فرمانروا
بران غم ز دل گو به شادی در آ
امیدیست در قلب این کاروان
طلوعیست اندر پس این ظلام
تنور دل اندر زمستان بتاب

بیا همسفر گل بگو گل شنو
بکن آرزو نو هم آمال نو
به غم گو برو، شادی آمد پدید
دمی بر سر غصه پایی بکوب
سعادت ببارش بسازش سعید
گرش واگذاری بگیرد سرا
نگنجد به یک دل دو فرمانروا
چراغی فراز ره رهروان
شروعیست اندر پس ای ختام
که در پی بود در بهار آفتاب
فروردین ۱۳۸۵

روزگار زن
تاریخ بردگی مگر آغاز گشته باز
کاینگونه روزگار زنان گشته جانگداز
تیغ ستم به پیکرشان آمده فرود
شلاق کین مرتجعان رفته بر فراز
ای ننگ ننگ ننگ به آیین دینفروش
حاکم شده به میهن ما کین دینفروش
آن زن که از خشونت قانون زن ستیز
از شعله، جامه بر تن رنجور خویش دوخت
محکوم حکم شرعی بیداد شیخ گشت
سر تا به پا در آتش خود زنده سوخت سوخت
شمشیر آفتاب شدم بر جدار شب
تا بردرم به طاق وطن این حصار شب
باید طلایه گشت و به شب تاخت همچو روز
تا سرنگون ز بن شود این روزگار شب

سپیده زن

چرا به ظلمت و زنجیر زن کشیده شود؟
چه وقت این شب تاریخ زن سپیده شود؟
وجود زن اگر آماج تیر مرتجع است
بگو که زن به نبرد آبدیده شود
سزا نبود که زن سنگسار کینه شود
ز بهره‌جویی نامردمان خمیده شود
بر آرد دست و بکوب ای زن ستمدیده
که دست مرتجع ضد زن بریده شود
بگو که رسم حقارت نمی‌شناسد زن
بگو که اهل اسارت نیم دگر این من
بخیز ای زن ایرانی و قیامی کن
که این شعار سر لوح هر جریده شود
ز دست و پای توان بندها گشود ای زن
هر آنچه رسم ستم را توان زدود ای زن

دو آفتاب

هردم که آفتاب بتابد به کوهسار یا قطره‌های آب رود سوی آبشار
یا مرغکی پری بفشاند به شاخسار
آیی تو در ضمیر ای اشرف کبیر آیی تو در ضمیر ای موسی دلیر

هردم که ابر برف ببارد به بام شهر یا برگ سرخ نوگلی افتد درون نهر
یا سرکشد تیره‌ی توفان ز قلب بحر
آیی تو در ضمیر ای اشرف کبیر آیی تو در ضمیر ای موسی دلیر

آفاق این وطن پر خون شد به داغتان روشن بر آستان وطن چلچراغتان
دلهای رهروان همه گیرد سراغتان
دلهای رهروان ره عزم شما گرفت یک خلق از شما همه درس فدا
گرفت

از عزم و رزمتان ره و رسم وفا گرفت

آیی تو در ضمیر ای اشرف کبیر آیی تو در ضمیر ای موسی دلیر

۸۵/۱۰/۲۹

«این نیز بگذرد»

گر تیغ ظلم بر تن ما تیز بگذرد
گر شام ظلم، توطئه‌انگیز بگذرد
گر حلق رهروان طریق مجاهدت
در کوچه بر قناره بس آویز بگذرد
اینک رسیده گاه که گلبانگ انقلاب
بر آسمان شهر، دل انگیز بگذرد
ای هموطن بپا تو که آوای انقلاب
از اصفهان و مشهد و تبریز بگذرد

جنگیده نسل شیر مجاهد چه بشمار
پوشیده رخت رزم و ستاده به کارزار
سر داده سی هزار به زندان و قتل عام
جان داده صد هزار به میدان چه شیروار
اینک رسیده دورهٔ پایان کار خصم
کاین دور زشت فاجعه آمیز بگذرد
ای هموطن بپا تو که شیپور و طبل فتح
بر بام این وطن طرب انگیز بگذرد ۸۶۰۲۰۶

خروش وصل

تماس تلفنی مجاهدان با مریم

اینسوی خط هوای تو پیچید	زانسوی خط صدای تو پیچید
قلبم به شور و غلغله آویخت	شوقت سرور و ولوله انگیخت
بر خاست نعره‌ام ز سراپای	من قطره‌ای، در آن همه هیهای
افکند بر وجود من این شور	از دور، آن صدای تو چون نور
پروانه گشت جان من ای ماه	پروانه بود نامم و ناگاه
پروانه‌ام به شمع تو شایق	دستان من به دست تو عاشق
نام مرا بخوان که بمانم	اسم مرا بدان و بخوانم
اینسو ز شوق، دیده بگریید	زانسوی خط صدای تو خندید
گفتم به من بار و برویان	زانو زدم مقابل باران
چون دل، ز ذوق وصل، تپیدم.	من مثل شور و شوق دویدم.
وان آفتابکار تویی تو	گفتم که شاهکار، تویی تو
اینک چو درّ سپید سپیدم	من سنگ و تو صدف، چو چکیدم
«من» هر چه هست از تو و از اوست	من پاره‌ای شده‌ام ز تن دوست
جانم به گرد شمع تو رقصید	زانسوی خط صدای تو تأیید
نشناختم ز پا سر و تن را	گم کردم آن رسوم سخن را

بی آن که دیده باشمت ای یار
گفتم بگو به یار بیاید
با لهجهٔ پر از شکرش باز
زانسوی خط نسیم صدایت
در قلب این پرندهٔ شیدا
مثل پرنده‌های بیابان
زینسوی خط صدات زدم من
گفتم ز توست هرچه که دارم
دیدم که گشت قاب تن من،
گفتم که عاشقم به تو صدبار
تا این تک آرزوم برآید
با ما کند کلام و سخن ساز
آورد بوی قلب رهایت
شور عبور گشت هویدا
رفتم به سوی ساحلِ باران.
گفتی بگو! که می‌شنوم من
ای تو تمام دار و ندارم
یک پنجره به سوی شکفتن

۱۳۸۶

به لرد راسل جانستون

در جهان پاک و جاودانه، بمان
شاد و شاداب چون جوانه، بمان
در جهانی که صادقانه نبود
لکه ننگ خائنانه زدود

آی! وجدان آدمیت عصر
پیر دوران شدی، جوانی لیک
در تو بیدار ماند حس شرف
دست تو از رخ شرافت قرن

۸۷۰۵۰۸

«برای حضرت علی ع»

درین شبها که بر تاریخ بگذشت
نگاه عاشقانت در افق ها
شنیده بود نام و بویی از تو
فریب شب‌دلان از جای می‌جست
رخ تو چون سپیده پیش رو بود
پی خورشید تو در جستجو بود
پی آن عطر و بو و خلق و خو بود
به دین، آلایه های تار می بست
میان ما و حق دیوار می بست
ره هر دیده بیدار می بست
کسی نام تو را تکرار می کرد
دل رهپوی را بیدار می کرد
طریق شبروان هموار می کرد

غبار فتنه های دینفروشان
به دست شعبده مکر پلیدان
ولی شب چون ستم بسیار می کرد
بناگه عشق تو بر دل می - افتاد
چراغ نام و سیمای تو تا صبح

۱۳۸۷ رمضان

برای شهیدان ۴ خرداد ۵۱

آنان که جان به کوره خیزش گذاختند
پیکان رزم در تف ادراک آختند
افروختند نور چراغی که نسلها
با آن، طریق، از چه و بیره شناختند
دستی گشود قفل دری را که نسلها
تا فصلهای فتح و ظفر تیز تاختند
دستی گذاشت سنگ بنایی که نسلها
بر آن بنا و باروی پیکار ساختند
انداختند طرح نوینی به بام دشت
طبل تپش به گونه توفان نواختند

۸۸،۳،۱

برای حنیف نژاد

که از او خواستند هویت خود را نفی کند.

انکار نور را چگونه ز خورشید خواستند ؟
ایمان به کفر را ز آیه توحید خواستند!
شب زادگان تیره دل گورزاد دهر
ایمان به یأس را ز شعله امید خواستند
تاریخ پوزخنده زد از آن رو که بادها
زان یال کوه لرزش تردید خواستند

برای وداع مسعود با حنیف:

دیوار، آن شب شاهد گفتار ما بود
بنشسته آنجا، شاهد دیدار ما بود
در قطره های خونی دیوار سلول
زندان گواه ساکت پیکار ما بود
با ضربه ها با یک دگر ما راز گفتیم
در واپسین دم، لیک از آغاز گفتیم
ابلاغ عشق کرد و تعهد گرفت یار
وان کار شد همه بر عشق استوار

با دست و پای بسته ز پرواز گفت و رفت
تصویر بی بدیل رهایی بد آن نگار
با سر به سوی معركة عشق تاخت تیز
تا دشت پر شود ز سواران سر به دار

سیاوش رفت

برای شهید سیاوش نظام الملکی

شهیدی وفا را در آغوش، رفت	به ایران خبر ده سیاوش رفت
به خون چشم بر بسته، خاموش رفت	جهان ناظر جور افراسیاب
که زان مادر پاک، اینک پسر	بیغزا به شهنامه برگگی دگر
ز آتش چه فاتح نموده گذر	گواهی به پاکی نسل وفا
به میدان، نبرد سیاوشهاست	در اشرف کنون رزم ایران بیاست

شهریور ۱۳۸۸

یک سرود

یک سرود، از سایه ها تا آفتاب
یک نوید شعله و شور و خروش
یک فراخوان بهر بیداران شهر
از نفسهای پر از خشم و خروش
یک سحر، تابنده بعد از ماهتاب
یک امید از بهر فتح و انقلاب
یک بیا خیز پر از شور و شتاب
شهر ها را پر کنید از التهاب

۱۳۸۸

«چکامه ای در جان قلم»

برای شهید شعبان سوری

چکامه ای برای تو در جان این قلم خفته

الا دلاور گمنام!

چقدر راوی تاریخ از تو کم گفته!

چه بی صدا و فروتن،

تو از میانه دشت

چنان نسیم گذشتی

که هیچ شکوه‌ای این باغ، از تو نشنفته

بدون شکوهی از زخم گردباد ستم
به خاک دشت فتادی
ولی به هر کجا که بر باد، یاد تو را
نگاه می کنم آنجا
درون ساقه گلها خروش و شور بهار
نگاه کن! شقایق پرپر! به هر کرانه بین!
ز داغ خون جوانت،
هزار گلشن و گلزار و گلبن آشفته. ۸۸۰۵۰۰۰

سلام بر شهیدان

ای بخون خفته شهیدان به شما باد درود
نامتان واژه توفنده هر شعر و سرود
عزمتان راه فروبسته پیکار گشود
پرچم جنبش ازین خون شرف گلگون فام
ای بخون خفته شهیدان به شما باد سلام

پیش‌تاز صف خیزش شده فریاد زدید
خط خون‌نگ نه بر واژهٔ بیداد زدید
پایهٔ تخت ستم پیشه ز بنیاد زدید
خونتان مایهٔ پیروزی محتوم قیام
ای بخون خفته شهیدان به شما باد سلام

زهی آن عشق که در قلب شما یان جوشید
زهی آن شوق که در جان شما یان توفید
رایت از خون شما رخت شرافت پوشید
انقلاب از تپش عزم شما صاحب نام
ای بخون خفته شهیدان به شما باد سلام

شعر از شورش احساس شما گیرد شور
شعله از تابش چشمان شما گیرد نور
شرف از غیرت جانهای شما شد مشهور
ای فدا کرده خود اندر ره آیین و مرام
ای بخون خفته شهیدان به شما باد سلام

۸۸/۳/۲۷

«اعتصاب غذا»

برای اعتصاب غذای اشرفیها در تابستان ۸۸

دهان بستم به طعم نان، که طعم ظلم در کام است
نگه کن ملتی را خون، ز دست ظلم در جام است
نگیرم نانی از سفره نه بردارم دگر لقمه
که خلق از فقر و رنج اینک، نحیف و زار اندام است
نجویم دیگر آسایش، که اندر میهنم ایران
به جای مهر روشن سایه زنجیر بر بام است

شهریور ۱۳۸۸

«برای خروشها و قیامهای ۸۸»

سال از پی سال انقلاب است	ایران زستم پر التهاب است
از سمّ ستور دیو و دژخیم	ایران عزیز ما خراب است
لیک از دل داغ شهر شیران	از شهر شرف چنین جواب است
ای هموطنان به پای خیزید	ویرانه جانیان بر آب است
تا روز سقوط شیخ دجال	اینک گه شورش و شتاب است
هر سیصد و شصت و پنج روزش	سال از پی سال انقلاب است

برای اوین

دوباره باز اوین غرق خشم و فریاد است
ولی ز بیم به لرزش نظام بیداد است
اگرچه کاوه های وطن در حصار ضحاکند
نگر به دست دلیران درفش حداد است
ز هر کجا بشنو بانگ خلق ایران را
زمان زمان سقوط فقیه جلاد است

۱۳۸۸

با خون بگو

با خون تو بگو در رگ بیدار بجوشد
با شهر بگو رخت ز پیکار بپوشد
تا از کف این خلق، یکی جام ز آتش
دجال ستم پیشه خونخوار بنوشد

«بتاز»

بتاز تا که نتازند بر تو بدکیشان
بکوب تا نکوبندت این بد اندیشان
درون خانه ممان تا درآید از در خصم
که تا روا شمرد جور بر تو و خویشان
ببند دست ستم پیشگان جانی، تا
به دست‌بند نبندند دست تو ایشان
تو شیر باش و بر این گرگها هجوم آور
که گرگ حمله نیارد مگر که بر ایشان

۱۳۸۸

«لحظةً میلاد»

برای امام رضا(ع)

از بوی عطر عشق که با باد آمده
دریافتیم لحظهً میلاد آمده
ای هشتمین طلوع! که همواره آتشت
برشب ترین شبانه بیداد آمده
این سرزمین دوباره گرفتار شب شده
وز ظلم شیخ عصر، به فریاد آمده
خلقی دخیل بسته به فولاد پنجره
تا آستان «پنجره - فولاد» آمده
در سالروز شاد طلوع تو ملتی
بنگر چه چشم روشن و دلشاد آمده

۱۳۸۹

«درد مبارک»

دردی که مبارک است خود درمان است
وین درد نشان ویژه ایمان است
وین ماه از آن مبارکش می خوانند
کاین درد شرف بخش دل انسان است
دردیست چنان چو لقمه ای بر خوان است
بر داشتنش شرافت انسان است
این درد به کوه و دشت و دریا دادند
تن زد که توان ما نه این چندان است
وین درد به ابر آسمان افکندند
گریید که عذر من در این باران است
وین درد به کهکشان فشاندند آنگاه
پس زد که تحملش نه در امکان است
آخر ز دو کون آمد این بانگ به گوش
کاین کار نه هر کسی بجز انسان است

۸۹۰۵۱۲

«بانو»

برای حضرت خدیجه ع

ای که با او بوده ای از او بگو
ای شنیده بوی او، زان بو بگو
ای شنیده ازلبانش رازها
رازی از آن راز تو در تو بگو
ای که تو همخوی اویی، همنفس!
یک نفس زان خلق و از آن خو بگو
ای که خانه خویش کردی، کوی او
بهر ما یک چند هم زان کو بگو
گر بیایمیش از او پرسم حبیب!
بهر ما تو وصف آن بانو بگو

۸۹۰۵۱۷

نماز

دست ها بر فراز باید کرد
هر طرف بر بساط جلادان
پیش گام خدای آزادی
وین ستمدیده خلق خود آزاد
تا غم و رنج خلق گردد محو
پیش گام خدای آزادی
پرچمی را که در فرود کشند
ارتش خلق چون بیابرخاست
پیش گام خدای آزادی
تند در هیمة های خشم دمید
مهر تابان ز راه چون آمد
پیش گام خدای آزادی

شورشی پر نیاز باید کرد
تاخت بایست و تاز باید کرد
خیز یارا! نماز باید کرد
زین غم جانگداز باید کرد
شور با سوز و ساز باید کرد
خیز یارا! نماز باید کرد
هر طرف بر فراز باید کرد
آتش شعله بازباید کرد
خیز یارا! نماز باید کرد
و آتشی پر گداز باید کرد
هان کنون پیشواز باید کرد
خیز یارا! نماز باید کرد

۸۹/۳/۲۲

تیز کن مزدور! تیغ خونی جلاد را
 نعره کن! سگ زوزه‌های شیخ استبداد را
 گرم کن بازار مکاران و ضحاکان عصر
 تا بنوشانی ز خون شیخان افعی زاد را
 سگ صفت له له زنان نعلین قاتل را بلیس
 صیقلی کن نیزه بشکسته بیداد را
 خوک یا خنزیر! خود را هر چه می خواهی بنام
 پوزه بر خون چون سگی دریوزه کن صیاد را
 قوم و خویش خود مخوان من را تو ای کفتارخوی
 شیر غرانم که درُ، دیو ددبنیاد را
 هر کسی کو باد گشت آخر درو طوفان نمود
 هین کزین طوفان تو آخر ندرُوی جز باد را
 بارها از بهر آزادی در آغوش خطر
 تازه کردستیم ما و مرگ بس میعاد را
 تف بر آغوشی که می خواند مرا روی سوی ننگ ن
 نگ باد آغوش چرک آلود نکبت زاد را
 میهنم آغوش واکن، بهر آزادی که من
 جان فدا کردم که بینم میهنی آزاد را

۸۹/۲/۱

باز، آرش

باز ایران باز آتش باز توفان، تند و سرکش
باز ترکش باز بازو جان به چله، باز آرش
باز میهن، باز خیزش باز توفش باز جنبش
سر به سر ایران غران بر علیه شب پرستان
سر به سر رود جوانان تیز تک شعله به دستان
های دژخیمان ظالم های جلادان شیخان
قدرتان شد سرنگونی، با قیام خلق ایران
بهمن ۱۳۸۹

سروده فریاد

سر از سکوت به در کن، سروده فریاد
که خشم پاسخ ظلم است و جور و استبداد
ز سد بغض گذر کن، خروش خشمالود
که کاوه پاسخ ضحاک را به شورش داد
بخیز ارتش زحمتکشان ایرانی
بکوب پتک تهاجم، به خانه بیداد

۱۳۸۹

برای شهیدان ۱۹ فروردین ۱۳۹۰ اشرف

ستاره تا ستاره تا سحرگاه
بخاک افتاده از بهر تو در راه
کنون یک خوشه پروین دیگر
بگیر ای خلق! این خون، مشعل راه
بخاک افتاد اینجا بهرت ایران
گروهی دیگر از رزمنده شیران
فدا گشتند تا تو گردی آزاد
بخیز ای خلق و دشمن را بمیران

پاسخ

پاسخ «بیداد» شیخان، «داد» ماست
وقت شرح درد و شکوه نیست! یار
فکر کار انقلاب و شورشم
انقلاب و خون و خشم و مرگ سرخ
اشرفی با دست خالی ایستاد
خفته در خون بهر تو ای هموطن
بنگر اینجا بر کویر خشک و داغ
چرم را پرچم کن و برخیززود
بنگر اینک هر جوان اشرفی

خشم و آتش، پاسخ جلاد ماست
کمترین کاری کنون، فریاد ماست
این تعهد بر همه آحاد ماست
قیمت آینده آزاد ماست
بنگر این شیرین و این فرهاد ماست
اکبر و مهدیه و فرزاد ماست
پرطراوت، لاله و شمشاد ماست
وقت ختم دوره بیداد ماست
کاوه آهنگر و حداد ماست

۲۸ فروردین ۹۰

«از توفان به توفان»

برای رفتن مجاهدان از اشرف به لیبرتی

آن که رفته است از دل توفان به توفانی دگر
می رود اینک به سوی فتح میدانی دگر
حرف او یک واژه نبود بیش، آزادی خلق
گوید ایران را کنم با رزم، ایرانی دگر
می رود زانجا که جنگیده است عمری با ددان
تا سر خصمش همی کوبد به سندان دگر
یک زمان فارغ نبودست از نبرد و رزم و جنگ
هر زمان گیرد بکف تیغی و پیکانی دگر
دائما خوانده ست سوگند وفاداری و باز
باز خوانده از سرود رزم، دیوانی دگر
کاروان راه اوفتاده ست این زمان در این سفر
تا روان سازد به سوی خصم گردانی دگر
بر خیال باطل شب خنده زن ، وی را بگوی
بیشماران را بود بس بیشمارانی دگر
کهکشان است این و در وی ای بسا منظومه هاست
دارد این فوج هزاران صد هزارانی دگر

اسفند ۱۳۹۰

«من می برم این عشق را»

من می برم این عشق را، تا بیکران، تا جاودان
بر دوش قلب خویشتن ، تا هر کجا تا هر زمان
زین عشق هر جا توشه ای، با هر نگاه و هر سخن
در هر کجا درهر وطن، بخشم به هر پیرو جوان،
که در عبور از مرزها درخود نهان می دارمش
که بر سر بازارها، فاش و عیان می دارمش
که همچو مرد باغبان، درهر زمین می کارمش
که همچو ابری بر کویر، رگبار سان می بارمش
این عشق را چون جان خود، در قلب و درجان می برم
که همچنان یک خوشه گل، گلدان به گلدان می برم
که همچو آن ملاحها، بر بام طوفان می برم
مانند بذر گل گهی، دامان به دامان می برم
در نغمه های سازها که در هجای شعرها،
درهی هی آوازا در شوق سوزان می برم
از لابلای فصلها تا بی کران پروازها
هر بار از آغازها پایان به پایان می برم
که بر جدار خانه ها کوبم چنان دیوانه ها

در کام صاحبخانه ها ریزم از آن پیمانها
گویم بنوش ای هموطن این چاره آن دردها،
مرهم برای داغها آبادی ویرانه ها
دائم پس از آن هجرها این عشق را این مهر را
چون ارمغانی بس گران رو سوی تهران می برم
حتی اگر میرم به ره رو سوی شهر خویشتن
با پوست یا با استخوان / من تا خراسان می برم
با پیکر مجروح خود گه سینه خیز از کوهها
گه از فراز صخره ها گه از بیابان می برم
من این عطش دارم بجان زیرا شرف گیرم از آن
زین بوی عطر فرودین سوی زمستان می برم.

۹۱۰۲۱۸

«خبرت کنم!»

خبرت کنم بدانی!، ز سرای شوق و شوری
بشتاب ای نشسته، که ز عاشقان به دوری
خبرت کنم ز عشقی که به دل سرور ریزد
بشتاب تا که گردد همه ظلمت تو نوری
نه ز ننگ بینی آنجا، اثری و نی ز بیمی
بدمد ز هرچه چشم است، درخشش غروری
بگذار گام در ره، بشتاب! و تیز می رو
که نشاید عاشقان را، سر گندی و صبوری
ز هزار سو فرستد، سوی تو که خیز! یارا!
به هزار گوش بشنو تو ترانه سحوری
نشنیده ای که دنیا نشود تهی ز حجت؟
ز کتاب حجت حق، تو بیا بخوان سطوری
به شبان ظلم فرعون، بَد خموش عالم
بنگر به آتشی کو زده سر ز کوه طوری
تو ز شهر اشرفی ها، خبری بگیر یارا
که تو را دهد پیایی، پس ازین غمان سروری

تیر ۱۳۹۱

خیز ای شعر

وقتی گروه هفتم از اشرف به لیبرتی رسید.

خیز ای شعر که یاران به رهند از ره دور
دستبردی بزن امشب تو به انبار سرور
قفل انبار تغزل بشکن نیمه شبان
همچو دزدان بربا هر چه که بتوانی شور
گر نیابی تو کلیدی، در انبار بکن
ریز در جیب کلامت دو سه پیمانۀ غرور
دست در گونی شکر کن و شیرینی و شکر
که میسر شده آن خواست که بودت منظور
کرده بودی تو دعایی و اجابت گشته است
کاروان گهر از قلب خطر کرد عبور
از خداخواستی و داد خدا مطلب تو
برده خصم آرزوی قلب پلیدش برگور
بنگر از سنگسرای ستم و کین و عذاب
به سلامت شده رد، قافلهٔ جام بلور
بسرای آنچه ربودی تو ز گلوآژهٔ شوق
بنگار آنچه گشودی تو ز انبارک نور
همه را در قدم و پای عزیزانت ریز
غزلی قافیه اش چشم ددان بادا کور

شهریور ۹۱

عبور آینه

برای عبور مجاهدین از اشرف به لیبرتی

عبور آینه از کوچه های سنگ مبارک!
به سنگپایه ی کین، ضربه ی کلنگ مبارک

کلنگ دست شما نیست لیک می کوبید
براین چگونه شدن لحظه ی درنگ مبارک

درنگ می کنم و غرق بحر اعجازم
عبور فخر ز تنگابه های ننگ مبارک!

در این مسیر که هر گام آن چو معجزه است
به کام تیره دلان، جرعه ی شرنگ مبارک!

ز دستتان که تهی باشد از تفنگ و خشاب
به مغز خیره سران، مرمی فشنگ مبارک

بگو به من مگر این جنگ صدبرابر نیست!
عبور صلح، ز میدان داغ جنگ مبارک!

برای ما که ذخیره کرامت است و شرف

برای خصم بگو وصمه های ننگ مبارک!

کسی زرنگ تر از هر چه خصم، یاور ماست
ظفر بر آن یل بی چون شوخ و سنگ مبارک!
شهریور ۹۱

بعد از پیروزی مجاهدین بر فهرست آمریکا

یک خنده نبود اینهمه سال،
کاندر پس آن غمی نمی رفت
یک ذوق به چشم کس نرخشید
کز غم ز پی اش نمی رفت
خوردیم فرو، ولی براین زخم
آرامش مرهمی نمی رفت
این چوب که عاقبت شکستیم
بر خشکی آن خمی نمی رفت

۷ مهر ۹۱

این است بهای سرخت ای آزادی

در رزم ستمگران استبدادی
هر روز به خون چهره چو گل رنگ کنی
کز بیخ کنی، ریشه هر بیدادی

«قدم قدم که تو پیروز می شوی...»

برای پیروزی بر اتهام تروریستی.

هوا ز عطر، ردایی به باد می پوشد
درخت پیرهن از غنچه های شاد میپوشد
قدم قدم که تو پیروز می شوی بر شب
شبانه جامه ای از بامداد می پوشد
تو را چنین که جهانی ستود باید گفت
زمانه جامه ای از عدل و داد می پوشد
بین که کاغذ دفتر ز شور این شادی
چه حس شعله وری بر مداد می پوشد
به احترام تو بنگر جهان وجدانها
به خویش جامه ای از اعتقاد می پوشد
به هر چه مسلک دیو است و دین دجالان
دل جهانی شولای ارتداد می پوشد

۲۹ مهر ۹۱

«سلاح شعر»

چیزی از عاطفه بردار بیامیز به شعر
قابی از خاطره بردار بیاویز به شعر
رنگی از شوق دلت روی رخ واژه پباش
دست بالا بزن و تیز درآویز به شعر
شعر، امروز سلاحی شده در خیزش ما
بنگر این واژه «برخیز» و «بپاخیز» به شعر
چون به خشم آمدی از جور ستم های زمان
کمی از شعله عزمت بدمان نیز به شعر
گر درآمیخت کلام تو به عشقی سوزان
درکف آری تو بسا اسلحه تیز به شعر

۱۶ آذر ۹۱

«ستارها»

برای ستار بهشتی

ستارها پَرند در این مرز خشمگین
آماده بهر خیزش و پیکار سهمگین
گفت آن دلاور بزرگ و ندا داد هان بپا
خیزید از سراسر این خاک و سرزمین
شیرش حلال! مادرستار، آن که گفت
ایران کنون پر است ز ستار شیر گیر
هم خواهرش بگفت که: ای هموطن بپا
«فریاد کن! «فقیهک جلاد! رو بمیر!»
ای یاوران ارتش آزادی این زمان
آمد که قیام که سازیم سرنگون
پایان دهیم دوره^۱ این نافقیه گرگ
بنیاد نکبتش شود از رزم واژگون

۱۹ آبان ۹۱

یک صدا

برای ستار بهشتی

یک صدا پیچیده در هر کوی شهر
یک صدا پر آه مظلومان ما
خشم یک خلق است در آوای او
بانگ هل من ناصری آیا شنید؟
مرغ حقی بود و حقّ حقّ گفت و رفت
یک ستاره بود شب را بر نتافت
گفت من را گو کشندم بر زمین
مهر ما این تیرگی را می برد
بر سر بازار اینک های و هوست
این چنین خون سیاووشان خلق
شور بر پا کرده درهر سوی شهر
داغ می خواند غم ایران ما
شعله دارد، هی هی و هیهای او
کاینچنین چون صوت لیبکی دوید!
خواب ضحاکان شهر آشفّت و رفت
چون که خورشیدی در این ظلمت بیافت
ذوب خواهم گشت در مهری، یقین
بهر ملت چیرگی را میخرد
بر سر هر کوی، ستّاری چو اوست
جوشد و گیرد ز دد، تاوان خلق

۱ آذر ۹۱

«برای دختران سوخته شین آباد پیرانشهر»

چه می خواهی ببینی؟ هموطن! پرپر شدم من!
در آتش ناگهان افتاده خاکستر شدم من
چه می خواهی ببینی! زخم من دیدن ندارد
گل زخم از تن گلزار ما چیدن ندارد
گر از دستت برآید شعله را ساکت کن ای دوست
که برکنده ست ناگه تیغه اش از جان من پوست
گلی بودم به شاخه، گشته ام اینگونه پر پر
گلی که برگ من افتاد و ساقم سوخت یکسر
تسلایم مده بر درد و بر این سوز سرکش
بیر آبی بیاش آنجا بر آن سوزنده آتش
هنوز آن شعله ها بر جان مردم می زند سوز
ببند آبی به بنیاد پلید آتش افروز

۲۵ آذر ۹۱

«قیام کنید!»

خشمی ست کشد شعله زهر کوچه به بازار
عزمیست که می غرّد، حتی به سرِ دار
هنگام قیام است که با خصم ستیزید
آتش به سراپردهٔ دجال بریزید
سرتاسر این خاک اگر غرق ستم شد
هر خانه اگر خانهٔ درد و تب و غم شد
از کورهٔ این تب بدرآید سلاحی
تیغی که بود راه رهایی و فلاحی
آن تیغ برون آرید در دست خروشان
ریزید ز هر خانه به هر کوی و خیابان
یک ارتش پرخشم برآید ز جوانان
آمادهٔ پیکار، گروهان پی گردان
فرماندهٔ این رزم نداد داد که برپا
بر پیر و جوان هان که بخیزد زهرجا

«مادران پارک لاله»

مادران پارک لاله، لاله هاتون سرخ و گلگون
سایه تون روی سرما، عاشقای خلق ایرون
مادرای پارک لاله، شیرتون حلال و پاکه
شرفّ توی رگای شیرای این آب و خاکه
خاک ایران سرخ سرخ از این سلاله س
همه ایران ما، یه پارک لاله س
هر کسی از خونواده ش، راهی راه خدا شد
بچه هر کسی بودش، حال فرزند شما شد
مادرای پارک لاله، شماین مادر اشرف
مادرهر کی گذاشتش، واسه ایران جونو برکف
خاک ایران سرخ سرخ از این سلاله س
همه ایران ما، یه پارک لاله س
مادر سردار موسی، مادر یه نسل عاشق
عطرشون می پیچه هر جا، از تو برگ هر شقایق
اسمای بچه هاتونو، همه دنیا می دونن
قصه ندهاتون رو، تو ترانه هامیخونن
مادرای پارک لاله، کاوه هاتون توی راهن
توی ارتش رهایی، حاضرن کفش و کلاهن
۱۷ دی ۹۱

«هياهوى ارتجاع در ضرب و شتم جوانان»

دردى دوا نمى كند ز تو اين جيغ و جارها
درمان نمى شود سقوط مسلّم، به دارها
خونى كه ريختى تو ز گلهائى اين وطن
درياى ژرف گشته ميان تو و چمن
بين مادران ما، همه در باغ لاله اند
چون عارفان خون جگر در پياله اند
از بس كه گل به قبر عزيزان گذاشتند،
شعر و غزل به قبر عزيزان نگاشتند،
برگ كتاب رنگى حافظ شده ست خاك
هر بيت آن ولى شده از تيغ و تير، چاك
از جور، جام هموطنان پر ز خون شده
خاك وطن چو مقبره لاله گون شده
در باد بانگ چلچله خاموش گشته است
تنها حماسه خون سياووش گشته است
از اوج خويش رد شده اين داستان تلخ
بد مى دهيد آخر كار امتحان تلخ
بر آخرين ورق كه بود سرخ و لاله گون
يك واژه بزرگ نوشته ست: سرنگون

۳ بهمن ۹۱

«درمان»

پرسش اگر به پاسخ «افسوس» می رسد
یعنی جواب دردِ درمانِ دیگرِ است
وقتی خبر، خبر قتل دشتهاست
یعنی زمان، زمانهٔ بارانِ دیگرِ است
دست ستم به موجِ چو شلاق می زند
بر گو به بحر، موقعِ طوفانِ دیگرِ است
این جان اگر ز خشم نبرخاست در خروش
تن را، نیاز، شعله فشان جانِ دیگرِ است
شیطان دوید در رگ این آب و خاک اگر
بر خاک، وقت خلقت انسانِ دیگرِ است
دیگر مگو ز عمق سیاهی^۱ این شبان
وقت طلوع روشن و تابانِ دیگرِ است

تمام قد

برای غلامحسین صادقی

تمام قد برابر آیینۀ زمان این مرد
میان فوج توطئه ها داد امتحان این مرد
گذشت عمری و این شیر، پیر شد ولیکن ماند
ز شور آرمان، دل او همچنان جوان این مرد
به هر گه از رهی چو به ما می رسید می خندید
به دل نداده هیچ دمی راه از غمان این مرد
همیشه یک سوال به ذهنت ز دیدنش میزد
که از کجا میآورد او این همه توان این مرد
صفات شیر را تو در این پیر دهر می دیدی
چرا که شیر بود به پیش ددان دمان این مرد
وداع خانۀ پدری کرده نسل ما یک عمر
ولی هماره برسر ما بود مهر بان این مرد
چه بیش ازین شرف و فخر هست در جهان یاران
که صادقی نموده دراین راه صادقان این مرد
تمام قد به خاطره اش من سلام خواهم کرد
که پیش فوج توطئه ها داد امتحان این مرد ۵ بهمن ۹۱

آن دو سردار

برای اشرف و موسی

آن دو سردار که بر برف چو گل بشکفتند

آن دو بیدار که خواب شب شهر آشفند

بهر فرزند وطن از شرف و سرداری

قصه در خاطرهٔ امام وطن بنهفتند

تکیه بر خاطره شان می‌کند این نسل فدا

برج جنبش شده اشرف، عزم عصیان موسی

میهنم! دفتر تاریخ تو بی قصه نماند

مادران هر شب از آن بهمن گلگون گفتند

جمله تاریخ نگاران ز فصول شب و دیو

واژه ذلت و ننگ از تن دفتر رفتند

قهرمانان کهن باز ز نو زنده شدند

کودکان شرح نو از متن کهن بشنفتند

برف! هر سال لب پنجره‌ها داردحرف

زانهمه گل که به دامان زمستان خفتند

کهنگی هیچ نگیرد قلل کوه بلند

قهرمانان به صفت با کُ و جنگل جفتند

شیر و کھسار تداعی شود از نام شما

گرچه تان اشرف و موسی به اسامی گفتند ۱۵ بهمن ۹۱

«برای شهیدان ۲۱ بهمن لیبرتی»

هرچه آتش به سر قافله ما ریزند
باز از آتش نابودیشان نگریزند!
غرقه در ورطه نابودی خود کوردلان
جنگ بر پیکره نسل فدا آویزند
لیک رسم است که این نسل وفا تا پایان
تا دم آخر ازین صدق نمی پرهیزند
بی زره، بی سپر و تیغ به میدان بروند
شورها در همه عالم ز فدا انگیزند
راهپویان خدایند و به خلقی دلبنند
پایبندند و بر آن یکسره دستاویزند
گو به دژخیم که این فکر ندارد مرگی
خون عشاق چه بیهوده بسی می ریزند
هان رسیده ست زمانی که همه خلق خدا
بهر برکندن بنیاد ددان برخیزند

۲۲ بهمن ۹۱

برای گروهی از مجاهدان

که سالی را بدون امکانات کافی ساختند.

مثلتان یاران کجا گل در جهان پیدا کنیم؟
جستجو باید بسی درگلشن دنیا کنیم
با چنین عطری که می آید ز قلب خوبتان
در دل بازار عطاران شود غوغا کنیم
باغبان نام شما را بی بدیلان خوانده است
رازتان را هم ز شخص باغبان پیدا کنیم
گر به فرهنگ لغت جوییم در مفهومتان
نیست ممکن عمق این مفهوم را معنا کنیم
ای زمستانی که یخ بستی به هر شاخ درخت
یک نسیم اینجاست کز آن، خاک را رویا کنیم
با چنین عطری یقین تا چشم را بر هم زنی
بین دی تا فرودین اسفند را لولا کنیم
از زبان من بگو با آسمان تار باغ
باش تا بر دوش تو رنگین کمان شولا کنیم

۲۴ بهمن ۹۱

صبر کن!

این که اینجاست به آنجا برسد
واقعیت تا قله ی رؤیا برسد
بگذار این لب گویا برسد!
تو بکوش آن گل فردا برسد
بذر این ریشه پویا برسد
نوک این بحث دودنیا برسد
تا که خنق به غوغا برسد
به هم آید که آن ما برسد
جان بکن تا که به بابا برسد

صبر کن رود به دریا برسد
همه آنچه که مانده ست این است
خفقانیست، به آن لالستان
دائم از قدرت شب میگویند
به کویری ک چمن بود قدیم
جنتی می شود آن دوزخ اگر
همه تن حنجره خواهیم گشتن
من و او و تو و آنها را گوی
طفلکی میهن ما گشته یتیم

۹۲۰۱۱۳

«من آزادی ام»

من آزادی ام، گر مرا خواستی، «جان» بیاور!
هر آنچه از عشق داری، به میدان بیاور
گرانم بلی! قیمتی تر ز هر درّ و گوهر
بهای مرا از سر دار زندان بیاور
شرف خواهی ار گیری از من، برو ای عزیزم
چو آن «اشرفی» برداکاری ایمان بیاور
کنون وقت برکندن صخره های ستم شد!
ز دریای خون بهر من موج توفان بیاور
بشوران تو تهران و تبریز و هم اصفهان را
رو ایرانی از شعله های فروزان بیاور
من آزادیم دوست دارم بیایم به ایران
مرا بر سر سفره ها همچنان نان بیاور

۱۳۹۲

سیاوشم نمی‌سوزم

بیار آتش! بیار آتش سیاوشم، نمی‌سوزم!
به هر گام از دل شعله، تجارب‌ها می‌اندوزم
مرا هر روز میکوبی و هر شب نیز می‌کوبی
ولی من باز چون فردا فروزاتر ز دیروزم
زره شد پینه‌های زخم‌های کهنه بر این تن
پیای زخم نو بر پینه‌های کهنه می‌دوزم
تو را بعد از شکست اندر شکست ای خصم
بیا تا بار دیگر درس‌های تازه آموزم
بر این شبها که تاریکش نمودستید شب جویان!
من آن تابنده ناهیدم من آن مهر شب افروزم

۱۹ خرداد ۹۲

آن تیغ و این پیکره

آن تیغ بر این پیکره کند است بدانید
بیهوده بر این حنجره خنجر مدوانید
این پیر میادین نبرد است به میدان
ای جوجه حریفان که در این رزم جوانید
روئین تن از آبی است که سیمرغ نشان داد
این شرح حماسی ست ز نو باز بخوانید
این فوج نپاشد ز جنایات و خیانات
ای لشکر جرّار دگر بر چه گمانید
پیچیده بسی حق حق این مرغ به بازار
نشینده از آنید که بس کور و کرانید
این جان جهان ست و همه دهر بدانند
ای غار نشینان ز چه رو بی خبرانید
آزادی ناب است درخشنده در این سوی
آنسوی شما یید که نفس خفقانید
گلزار گل است این! همه سوسن همه سنبل
یابوی ستم را به سر گل مچرانید
هر چند به نابودی این نوح بکشید

جز خویش به طوفان تباهی نکشاید
این سرو چمان را که ز طوفان نشود خم
با باد دهان کی بتوانید خماید
صد بار دگرهم که بتازید بگویم
آن تیغ بر این پیکره کند است بدانید

ستاره خیزترین آسمان

ستاره خیز ترین آسمان دودیدهٔ توست
هماره نابترین واژگان چکیدهٔ توست
تمام شعرهای جهان راشنیده ایم اما
تراش خورده ترین شعر آن، قصیدهٔ توست
طلوع هست پس از هر شبی به هر افقی
ولی طلوع شب این کران، سپیدهٔ توست
ندانم آن که تو را دیده است حالش چیست
نکرده ذوق ترین عاشق، آن ندیدهٔ توست

سیاووش ها کشت افراسیاب ولیکن تکانی نخورد آب از آب
دریغا ز رستم که درجوش نیست مگر یاد خون سیاووش نیست

شعری اینجاست

برای پایداران لیبرتی و اشرف.

شعری اینجاست که وزنش تپش حادثه هاست
غزلی، قافیه اش چهجهٔ چلچله هاست
شعری اینجاست که چون پیکره ای زخم نشان
تیرباران شده هر روز، ولی باز پیاست
کسی اینجاست، دهان بند به لب، بسته زبان
که سکوتِ نفَسِ در قفسش غرق صداست
شوری اینجاست درین سینۀ بشکفته چو گل
که خموش است و به صد بانگ و زبان در غوغاست
نوری اینجاست که هر لحظه لگد کوب شده ست
باز بنگر که ز خاکستر خاکش برخاست
دستی اینجاست پر از خار مگیلان پر نیش

که ره کعبه هر آبله - پای زینجاست
دستی اینجاست که بسته ست به صد حلقه و بند
لیک ازین شست فروبسته، بسی تیر، رهاست
آرشی هست که جز جان به کف اش تیری نیست
قله تا قله زند تیر به هر سو چپ و راست

خاطره باران

شبی که خاطره باران آرزوی تو بود
تظاهرات دلم پر ز های و هوی تو بود
هوای شوق تو رگبار زد به خانه شعر
تمام بیت غزل خیس گفتگوی تو بود
دریچه، پنجره ها، چارچوب هر دیوار
چو قاب عکس قشنگی ز طرح روی تو بود
بدون چتر نشستم مقابل عکست
نگاه من پر از بوسه ها به موی تو بود.
تمام صورت خود را ز اشک می شستم
دو دست من پر از عطر آبروی تو بود

۲۱ مرداد ۹۲

زن و مرد میدان

برای شهیدان اشرف

مرد میدانی اگر هست همین شیرانند
که به قلب خطر و مرگ، بجا می مانند
زن میدانی اگر هست درین بحر خطر
این زنانند که بر موج فدا می رانند
معنیش چیست که اینگونه بر آن می تازند؟
شاید آن کس که بکوبد سر خصم اینانند؟!
گیرم از ساقه بریدند بسی شاخه گل
ریشه ها هست که صد شاخ دگر رویانند
دائم این خفته به خونان که خموشند چنین
مادر زندگی و توفش صد توفانند.

۱۰ شهریور ۹۲

تو هستی

تو هستی از جهان شرفی بیشتر نمی خواهم
به جنگ دد، من از تو صفی بیشتر نمی خواهم
تمام شادی و شیرینی جهان در توست
از این شراب ناب کفی بیشتر نمیخواهم
پر است بحر جهان از قلوب سنگ شده
ز جنس قلب تو صدفی بیشتر نمیخواهم
چو سازهای جهان کوک با ستم شده است
ز شور نغمهٔ تو دفی بیشتر نمی خواهم
سروش «لاتخف» اینجاست های ای فرعون
به جز سقوط تو هدفی بیشتر نمی خواهم

آه یاران!

آه یاران! هلا شما یاران
واژه ها بی شما در این برهوت
پی معنای خویش میگردند
به خدا آیه های قرآن هم
بر دهان ها، پریش میگردند
در دل کوچه های بمباران

آه یاران، هلا هلا یاران

کلمات اصیل خلق خدا
در چنین عصر «بی هویت باش!»
همه بی قوم و خویش میگردند
در چنین غربت دل انسان

آی یاران، هلا هلا یاران

هر که زنده است یار غار شماست
اندر این مکهٔ پر از کافر
سنگسار زمانه با بمب است
زدو بند است با ابوسفیان

آی یاران هلا هلا یاران

جبرئیل از کدام سوی آمد
تا بگوید که خصم هست ابتر
راست گفته است آن که میگوید
با شما هست چشمه کوتر
ریخته خون و کینه روی زمین
بی شما چیست معنی رحمان؟
بی شما چیست معنی انسان
آی یاران هلا هلا یاران

شعر آمد که از شما گوید
افتخار از قلم به کاغذ ریخت
سوره القلم به ذهن دوید
بوسه زد صفحه بر دهان قلم
نامتان در درون شعرم گفت
که به من خورد اگر که خورد قسم.
باز برگشت در دلم ایمان
آی یاران هلا هلا یاران.

«برای محمد(مروان) کوچولو!»

۲۰ آبان ۹۲: در پی اعدام های دو فیشوری در زندان عادل آباد شیراز،

کنجکاوای یک کودک معصوم ۷ ساله بنام محمد(مروان) آشوبی فرزند

عبدالله، او را بر آن داشت تا آن را به صورت بازی کودکانه برای خود انجام

دهد.

بازی کودک در ایران دار شد

وای وای این زندگانی عار شد

کودکی خود را به دار آویز کرد

سینه ما را ز غم لبریز کرد

بس که در این سرزمین هی دار دید

دارها را بر سر بازار دید،

وقت بازی رفت سوی یک طناب

تا خورد لختی به روی بند، تاب

مادر کودک در آن دم رفته بود

تا خرد نانی که در سفره نبود

ناگهان در یاد آن کودک دوید

صحنه ای را که به میدانی بدید

جرأتقالی و مردی بی پناه

یک طناب و خلق و میدانی پر آه

واندر آن میدان یک آخوند پلید
گفت: اینک مرد را بالا کشید!
بیش ازین دیگر نگویم شرح بیش
کز بیان آن شود جانها پریش...
بچه با خود گفت: آن مرد از چه رو؟
رفت آن بالا و بعد آمد فرو
لابد این بازی شهر ما بود
شاید این بازی باباها بود!!
بود این در خاطر آن طفل ناز
تا در آن لحظه به یاد آورد باز
کاندر آن بالا چه حالی داشت مرد
هیچ آیا در وجودش بود درد؟
یک گره زد بر طناب بند رخت
تا بداند حال آن برگشته بخت
بچه در آن حالت تاب بازی اش
رفت برماشین اسباب بازی اش
قصه را دیگر نشاید شرح داد
اوفتاد آنچه نباید می فتاد...
مادر آمد دید کودک بر طناب
قلب و روحش ناگهانی شد کباب

این خبر پیچید در ایران ما
سوخت زین غم هم دل و هم جان ما
هموطن اینک که کودک مرده است،
گو که جانش را چه دیوی برده است؟
آن خمینی بود کاین نکبت ازوست
زین سبب شایسته لعنت هموست
آن که گور آورد و مرگ و فقر و ننگ
آن که جای دل نبودش غیر سنگ
تخم شیطان بود آن کفتار زشت
تخم نفرت را به هر جا برد و کشت
آن که ایران را ز کین ویرانه کرد
ملت محروم را بیخانه کرد
روز و شب صدبار ای ایران زمین!
لعنتش کن بر چنین روح لعین
آفرین ها کن به نسل پاکزاد
که به جنگ دیو دوران پا نهاد

«عجب جنگی در این سی سال...»

۱۳ آذر ۹۲

نه! این آتش از آنها نیست کز ما بازگیریدش
نه این اخگر از آنها نیست کان را بفسرانیدش
تب عدل است و شوق جنبش است و عشق آزادی
هر آن کس چشم دیدن داشت در این دیده ها دیدش
نود روز و نه! نهصد روز ، با جان و نه! با بی جان
سرپا ایستاده‌ست و نمی‌شاید خم‌انیدش
نگاهش از فشار بی‌غذایی بی تلاًؤ شد
ولی آن شعله را از دیده، کی؟ شاید برانیدش
کنون با هر چه خونریز و به دهها طرح قتل عام
به هر گوشه، بتازید و بجوید و بیابیدش
مگر از عمق زندانها نیامد قلب تهران شد؟
حنیف تیرباران را ندیدی بیشماران شد؟
سه قطره خون حق بود و چکید آن روز آذر ماه
نماد خشم همواره، به چشم رهسپاران شد
نکشتی سیزده ساله مگر مصباح خردش را
ندیدی سی هزارش را که نسل سربداران شد؟
نباریدی هزاران موشک اسکاد بر فرقش؟
ندیدی باز برجا ماند و قلب شب شکاران شد؟

نبردی نابرابر بود در سی سال پشت سر
تو بر خاکی که از او بود، او آواره بر هر در
عجب جنگی؟ در این سی سال من دیدم درین سنگر
عجب رزمی علیه تو، توای دجال غارتگر
تو برگشتی و او بر موج نا آرام و پرگرداب
تو بر دژهای مستحکم، و او در دشت بی سنگر
عجب جنگی در این سی سال دیدم من در آن تنگه
تو در دستت هزاران تیغ و او بر پشت خود خنجر
تو با اف ۴ و با اف ۵ با شلیک از آن اوج
و او مجروح و غلطان در دل صحرا چو گل پرپر
تو دستت پشت آن درها به کارخده با تاراج
و او در خانه بگشوده در، بی خیل و بی لشکر
شبیخون می زدی از هر طرف براو به ناگهان
و او با شعله های آتش از هر دام می زد پر
چه جانمایی که در آتش، ندهایی چنان آرش
سر بازارهای این جهان، گشتند خاکستر
عجب جنگی که من دیدم به هر سویی که چرخیدم
تو را دیدم چه مستأصل، و او را پای کوبان تر
تو با همدستی آن نابکاران سیاست باز
و او با صدق و با اسناد و با قانون و با دفتر

تو کوشیدی که بنیادش پباشانی فرو ریزی
تو باطل بودی و با حق، بنایت شد که بستیزی
تو بستی راه آب و نان به روی اشرف محصور
که با تیر و با تبر در وی هراس و یأس انگیزی
و لیکن پیش روی تو، یلان اشرف استادند
چه رزم بی نظیری بود، چه عشق غیرت انگیزی
کنون این صحنه‌ای دیگر از آن پیکار در اینجاست
ز من بشنو همان بهتر که که از میدان تو بگریزی
نگاه این یلان و این سکوت و دست خالی شان
برانگیزانده شوری را به هر تهران و تبریزی
به هر آتشکده فرزند ایران گشت دانشجو
ازین اخگر گرفته عزم، چه برق و تیغۀ تیزی
سخن کوتاه می سازم، لزومی نیست من گویم
ز هر دانشکده امسال بشنو موج برخیزی
تب عدل است و شوق جنبش است و عشق آزادی
هلا دژخیم! آن بهتر کزین میدان تو بگریزی

۱۰۸ روز!

به پایداران اعتصاب غذای ۱۰۸ روزه مقاومت ایران.

از چارراه حادثه رد شد سوار عشق
ایران من ببال بر این اقتدار عشق
شیرینی مجاهدت و صبر و عزم و رزم
بر چهره ها نشانده بسی افتخار عشق
این قافله که میگذرد اینچنین غیور
بگذشته شیروار ز بس رهگذار عشق
از زمهریر سخت زمستان گذشته است
در طول ره نهاده به دوشش بهار عشق
بسته دهان به نان و غذا صد شبانه روز
در کام و جان او شرف خوشگوار عشق
ای دل سلام کن به چنین عشق خوش مرام
بنگر به کار عشق، نه! بر شاهکار عشق
این دست اوست کز دل شر، خیر بدرود
بنگر به صنع بوالعجب آن نگار عشق
از دامهای صعب چو پرواز میکند
در پشت سر هزار و هزاران گذار عشق
با خصم کینه جوی بگو این پیام را
آخر تویی به دام و تو گردی شکار عشق

بنوش ای کودک نازم

برای کودکی که از پستان سگی شیر می‌نوشید.

بنوش ای کودک نازم، ازین سینه بمک بازم
برایت توی رگه‌هایم. ز خونم شیر می سازم
نیازی نیست پایم را، ز ترس خود بگیری تو
می ترسم گشنه و تشنه، ز بی شیری بمیری تو
از آدمها باید ترسید که خونخوارند و خونریزند
دمادم بشکه های بمب به روی شهر می ریزند
نمی دونم چه شد آخر که مرده ریخته در هر جا
همه ش باروته و و بمبه که می ترکه توی شهرا
نمی دونی که این اوضاع چرا اینجور داغونه؟
به هر جا توی هر کوچه زباله ش هم پر از خونه؟
اگه می خوای بیا امشب بخواب تو لونه ماهها
اگر چه بچه آدم نخوابیده پیش سگها
درسته من سگم اما تو رو اینجور که می بینم
میگم سگ باش اگه اینجور جنایت می کنه آدم!؟

«بهای بهار ایران»

با دیدن عکس ۵۲ شهید در دست مریم

در این بهار، بین! باغ پر گل سرخ است
پر از شکوفه‌ی سرخ است و سنبل سرخ است
کمان رنگی این سرزمین بارانی
بین که قوس قزح نیست، یک پل سرخ است
ز خون گل که بر این خاک سبز جاری شد
نوای چشمه و جوبار، غلغل سرخ است
از آه مردم ایران چه ابر سرخی خاست
بین که بارش باران، تنازل سرخ است
ز خون تمامی پرهای قمریان خیس است
به باغ، هرچه پرنده ست بلبل سرخ است
سپید می‌کنمش از دوباره باران را
تو هم بیا که بسازیم آن بهاران را
تو هم بیا که بشویم با هم این خون را
و شستشو کنیم پر مرغ لاله زاران را
ضرورت است که دریا شویم اگر ای یار
بگیر رسم و ره خوب چشمه ساران را
تمام پهنه‌ی ایران به اشک خود شویم
دوباره پر کنم از عطر جویباران را ۱۲ اسفند ۱۳۹۲

«چهره عصیان»

برای نوزدهم بهمن ۱۳۶۰

ای جوانان وطن! چهره عصیان این است
این بهای شرف است ار چه غمش سنگین است
فوج مرغان که به دریا زده بی هول و هراس
می شکافد دل بحر ار چه پرش خونین است
گفت طوفان که اگر سینه من باغی داشت
همه برگ گل سرخ چمنش زوبین است
گفت ما تا افق آبی رؤیا نرسیم
ننشینیم ز ره تا که زمین چرکین است
خانه شان سنگر و باروی شرف شد ای دوست
خنده اش گفت مرا مرگ چنین شیرین است
گفت هر کس که به این راه بیاید با ما
گرچه در خون تپد اندیشه او روئین است
نامهایشان همه معنای شکوه و شرف است
گامهایشان گذر از زندگی نوشین است
یک سبد گل شده بر تاقچه خانه خلق

عطرشان منتشر از بوتۀ هر پرچین است
شرفی هست اگر جان مرا جانبازيست
هان بدانيد فدا نيکترين آئين است
فخر تنها نکني چهرۀ او چون ديدی
رسم او گير که اين رسم بهين آيين است

کسی پیام داد

برای انقلاب ۲۲ بهمن

کسی پیام داد که شب از نبرد می شکند
يقين کنيد کز آتش، شبان سرد می شکند.
و هر کدام از ما، با هر آنچه که در کف داشت.
به شب هجوم آوردیم.
و هر چه بود، همدلی و شور بود در صف ما.
اگر چه هيچ سلاحي نبود در کف ما.
و ما به نور آن ستاره شیکوب راه پيمودیم.
و شهر، یکسره از شوق ما لبالب بود.
و شانه های وحدت ما دائما به هم می خورد.
و خلق یکسره چون پیکری ز وحدت بود.

و هر که اهل رهایی میان میدان بود.
و شور راه سپردن به سوی آزادی
درون ذهن عاشق ایران بود.
و شور راه سپردن به سوی آزادی.
درون ذهن عاشق ایران بود.
و کار ما همه توفان و باز توفان بود
و فتح، حاصل آن رنج و خون و عصیان بود.
و فتح حاصل پیکار رهگشایان بود
ولی کسی ز راه رسید و ربود طوفان را
کسی به این همه رنج و تلاش خنجر زد.
کسی به این همه شور و فدا، خیانت کرد.
کسی ز راه آمد و خنجر به قلب پرپر زد
کنون دوباره باز پیامی ز راه می گوید
علیه آن که خیانت نمود برخیزیم.

در سالگرد انقلاب

من از تو دست نخواهم کشید آزادی
به خاک، بهر تو خواهم چکید آزادی
ز شور عشق تو مانند کارخانه شهر
همیشه تاپ تاپ خواهم تپید آزادی
اگر نه شخص خودم، در وجود یک دگری
بدان که روزی خواهم رسید آزادی
مرا تو شاید نشناسی آن زمان حتی
که کیست این زنده! یا این شهید آزادی
ولی خوشم که به تو دست خواهم یافت
اگر چه حتی خودم نخواهم دید آزادی
همیشه وقتی با انقلاب تنهیم
ز عشق تو ز برایش حکایتی دارم
که حیف از این که نشد تا به او برسم
ز مردمان دیارم خجالتی دارم
و انقلاب به من گوید آفرین بر تو
که من هم همچون تو حالتی دارم
نمیگذارم اینبار دزدها برسند
که زخمهای زیاد از خیانتی دارم

۲۰ بهمن ۹۲

نیاز

به علی علیه‌السلام

بیش از همه کس، به تو نیاز است
بستند هر آنچه در، درین شهر
در جنگ اگر که پایداریم
تقدیر جهان عدالت توست
همواره بپا و حاضرانیم
عشق تو بود که کارساز است
هم همت تو زمینه ساز است
آنگونه که حال پیشواز است
باز آی که ظلم جانگداز است
این خانه به مقدم تو باز است

۹۳۰۲۱۰

من پی معنی شما گشتم

به اعتصاب غذا کنندگان لیبرتی

توی هیچ دهخدا نبود که نبود
عاقبت جستجو زدم اینجا!
به کتابی که توی قلبم بود
از در دل که داخلش رفتم
عکس یک تن جواب من را داد
او پیایی برای من می گفت
من نوشتم، ولی بدون مداد
اولش گفتم این دو تا کلمه س
می سپارم بخاطر من و تمام
دو سه تا واژه از برای همه س

تا بخوانم به جشن بعد از شام
او ولی هی برای من میگفت
یک کمش مانده توی حافظه ام
بشنوید تا که بعد هم برسد
موقع اوجهای خاطره‌ام

خوب اما به بنده گوش کنید

یک قبیله برای فصل خطر
یک جماعت همیشه توی سفر
وسط بستن دهان همه
یک قبیله پر از خبر و نظر

ساقه ای گل درون مشت کویر
تشنه اما ز هر شرابی سیر
در جهانی که پر ز بز دلهاست
سینه ای ایستاده بر شمشیر

آفتابی که خشت هایش را
چیده از آرمان به روی هم

صد و بیست تا هزار اسم است آن
چهره چهره به پیش روی هم

حاضر از بهر مرگ هر لحظه
تا که این زندگی بجا ماند
هرزمان بیمهای جاری را
یک به یک بهر جمع می خواند

لحظه های زمانه رفتنی اند
آنچه برجاست رسم خوب اوست
آنچه می تابد اندرین تاریخ
تابش فجر بی غروب اوست

باز هم گفت و من ندارم یاد
خیلی از دست این قلم افتاد

۱۵ خرداد ۹۳

«خسته نباشید!»

«در تقدیر از همهٔ یاران جبههٔ مقاومت و مجاهدت و خواهر مریم و کارستانهای بزرگشان.»

ازین تلاش و کوشش بسیار، خسته نباشید!

ازین فدا و فدیهای خونبار، خسته نباشید!

قدم قدم گذر از زخم کرده پای شمایان
در این مسیر خشک و پراز خار، خسته نباشید!

جهان خبر نشد از آنچه رنج و درد کشیدید
وزین همه اذیت و آزار، خسته نباشید

جهانی از شرف استاده همکنار شمایان
و از تلاشتان شده بیدار، خسته نباشید

هر آن کسی که در او حس عشق و یاری بود
شده ست یار و یاور و همکار، خسته نباشید

تلاش خصم شما بوده این که خسته کندتان
شده ست خصم ستمکار!، خسته نباشید!

شما حق اید، خصم شما باطل است و ضدّ حق
نبرده سود از آنهمه کشتار، خسته نباشید!

شکسته شد کمر کار، همچنان کمر خصم
شما چو دست زدید به هر کار خسته نباشید

۱۷ مرداد ۹۳

برای کودکان غزه

اگر چه بی‌دفاع‌ترین ساقه‌ها به رگبارم
شکسته‌ساق‌ترین سرو باغ و گلزارم
مهاجرانه‌ترین فوج مرغکان غروب
پناه جسته به ویرانه‌های آوارم
سفر به دوش، ز ویرانترین دیار جهان
خطرپذیرترین بیت و سقف و دیوارم
به رگم ترکش بمب و به رگم زخم و خراش
ز سنگ مرگ پی زندگی کنم کنکاش
به کودکان خود اینسان دهم پیامم را
به رگم سنگ و قفس، در پی قناری باش
به رگم تیرگی دهر، روشن از دانش
چو یاس شاد بمان و ز یاس عاری باش
به رگم ریزش شهر از گلوله و ترکش
به فکر شیر و بز و گاو و چرخ گاری باش
کتاب درس و قلم را دوباره پیدا کن
به فکر سبزترین بیشه‌ی صحاری باش

۲۹ مرداد ۹۳

کشتند و کف زدند

به مجاهدان شهید اشرف

کشتند و کف زدند و جهیدند و دف زدند
پنداشتند ضربه به قلب هدف زدند
گرگان ننگ همچو بزبان در سحر گهان
از شب در آمدند و به قلب شرف زدند
گفتند کار اشرف شیران تمام شد
یاقوت ها ز سینۀ پاک صدف، زدند
اما یک و دو و سه و صد اشرف دگر
بنگر به هر کرانه چه جانانه صف زدند

۷ شهریور ۹۳

ای اختر پیشتاز ایرانی

بس دیر، تو مانده ای و می مانی
شب خصم تو بود و در کمین دائم
در پیچ و خم ظلام ظلمانی
خصم تو روان به گور خواهد گشت
تو شرح طلوع فجر می خوانی

«آرش دوران»

علیه سرکوب و اسیدپاشی بر چهر زنان

چهره ام را سوختی، من ریشه ات را سوختم
بر رخم آتش زدی، اندیشه ات را سوختم
پیشه ات کوبیدن زن بود، من تیشه شدم،
تیشه بر بیخت زدم، هم پیشه ات را سوختم
زن ستیزی بود راه و رسم تو ضدبشر
من رهایی خواستم، رسم ستیز آموختم
ذره ذره سوختم از این ستم سی سال سخت
دانش سوزاندن بنیاد تو اندوختم
اینک ای شب ساز! در دستان من یک شعله است
من ز فکر طرح دنیایی رها، افروختم
آرش این عصر من هستم، کمانگیر زمان
ضد زن، نه! ضدانسان را به تیرم دوختم.

۲ تیر ۹۳

اگر مرد مسلمانی بمیرد

ازین ظلمی که اینک بر زنان رفت
ملالت نیست بر وی آی مردان
ستم بر هرچه پیر و بر جوان رفت
کنون عزم همه مردان در این خاک
درون بوته های امتحان رفت

ازین ظلمی که بر ریحانه ها رفت
فغان زن سوی عرش خدا رفت
بخیزید آی مردان وقت عزم است
شرف کو، همت و غیرت کجا رفت

۵ تیر ۹۳

«خبر عجیب»

خبر که آمد خیلی خیلی عجیب بود، عجیب
افتادم از فضای فکر خودم در حسی غریب
باور نکرد دلم بست زود هر دو گوش خویش
من می شدم ز تیغ فاجعه هی ریش ریش ریش
یک حس درون چشمم هی فریاد زد ن خواب!
تا صبح داغ داغ شدم وسط برگ یک کتاب
تا صبح سوخت سوخت، پوستم از آتش اسید
هی فحش دادم و دادم و دادم به آن پلید،
آن مرد! یا که نه! نامرد، آن گرگ، نه! «نه گرگ!»
بدتر از دیو بود فاجعه یا بیش از آن بزرگ
گفتم که بعد از این دگر همه! باید بپا شویم
شاید نه!، باید! باید! باید! باید! رها شویم

اسیدپاشی

از برای زن در ایران
شهر بی امنیت است
بوی جاری در خیابان
بوی حیوانیت است
آی مردان آی انسان آی ایران
وقت عزم و غیرت است

«یک بطری اسید»

یک بطری اسید، یک چهر بی گناه،
یک دشمن پلید در شهر بی پناه
یک بغض بسته راه، دریای خشم و آه
یک آرزوی داغ که به هم ریزد این تباه
یک پرسش از همه کس پیر یا جوان
اینجا کجاست؟ این چه زمین است در جهان
شاید جهنم است و همه مرده ایم ما
آن شور آن غرور را به کجا برده ایم ما؟
یک جمله یک سوال چو مستی به کوچه ها
بر هر دری شده ست چو دستی به کوبه ها
برخیزگوی در رگ ایران ندا دهد
انسان کجاست پاسخ بانگ خدا دهد

یک بانگ شیر کو که به گفتار هی زند
قلب دلیر کو که بر این عار پی زند

خون ریحانه های ایرانی

خون ریحانه های ایرانی
می چکد از دو دست روحانی
تیغ و ظلم است و خنجر است و فریب
زیر عمامه های شیطانی
ای جهان این که دیده ای قطره است
تو ز دریا مگر چه می دانی؟
سالها هست دختران وطن
زیر ظلمند! ظلم پنهانی
پشت لبخند آن که می خندد
گرگ و خوک است و افعی و جانی
این همه ظلم و باز بنشستن؟
نیست جایز برای ایرانی
خشم را آتشی کن و برخیز
تا که بنیاد دد بسوزانی

برای اعدام ریحانه جباری

یک کوه درد، یک خبر، امروز صبحگاه
امروز صبح، صبح پر از آه بود، آه... آه...
ریحانه را به دار،،، شنیدی؟! بله! بله!
دیدی گفتم نیاز دارند... دیدی؟! بله! بله!
مأمور بوده آخر، آن رذل، آن پلید
یک جانی وزارتی، که سزا هم خودش چشید
من در دلم، اگر چه پر افسوس بودم آه
تحسین کردم به دست آن زن مظلوم و بی پناه
اما طناب، دست مست فقیه است و باز هم
هی می کشد، اعدام اعدام، و بیش، نه کم
این تیر دار یک نیاز حیاتی ست، یک نیاز
دم، بازدم، تنفس شیخان حرص و آز
با این طناب دار، راه نفس بسته می شود
و آدم، آهسته، آهسته، آهسته می شود
ما درد می کشیم، و پیکر ریحانه سرد شد
آیا کسی به فکر چاره ی این کوه درد، شد؟!
روحانی اعتدال، لبخند، تیرک دار
فردا و شهر و لشکر و ریحانه، بشمار

برای عاشورا

«روح از تن ریحانه کشیدند»

روح از تن ریحانه کشیدند

پروانه در این باغ میا!

بال و پر بلبل هر باغچه چیدند

با تنگ گلاب از سر گلزار بیایید

اینجا همه در دست

با سطل اسیدند!

اینها که شقی تر ز یزیدند

جنگ است و در اینسوی حسین است و در آنسوی یزید است

جنگ است، و حسین است

که باز از دل تاریخ

لشکر به تن راه کشانده

ننگ است که در اشرف محصور

بر مغز شرف ماشه چکانده

در کوچه به کوچه

آتش به تن مرد و زن شهر فشانده

فواره خون از سر فرزانه روان است

این سرخترین میهن مجروح
در جمله جهان است
جنگ است و در اینسوی حسین است و در آنسوی یزید است

هیئات حسینی زدهان گل این باغ روان است
پرچم بفرزید
شیپور نوازید
جنگ است و حسینی ست هر آن کس
با پرچم آزادی ایران
در راه روان است

۸آبان ۹۳

اتاق جنگ

برای ۱۶ آذر

اتاق جنگ کنید این کلاس را یاران!
به ضد ننگ چنین جانیان و خونخواران
به کف کلنگ بگیرید و صحن دانشگاه
ز خشم رنگ کنید آی خیل بیداران!
ز سنگری که شمايید اینک اندر آن
به پای خاست بسی عاشقان و بیداران
ز غیرتی که چو خون در رگانتان جاریست
به ضرب سنگ بکوبید مغز این ماران
حریم دانش و بینش نه جای بیدردی ست
که پایگاه شرف بوده است و سرداران
تمام پیکر این پایگاه خونین است
ز قطره های خون نداها و عشق ستاران
دو چشم مردم محروم بر خروش شماس
اتاق جنگ کنید این کلاس را یاران!

برای پیامبر

به فکر کس نرسد این خیال حیرانی
که ارتباط بگیرد خدا به انسانی
چه لحظه های عجیبی در آن ملاقات است
تو نیستی که بگویی، تویی که می دانی
ای آخرین کس آن برگزیدگان بزرگ
که اهل رابطه می دیدشان خدای بزرگ
تو هم مگر خبری داشتی که می رفتی
به انتهای غار برای نشست پنهانی
کسی ندیده و ننوشته در رمانهایش
خدای کل جهان بین کهکشانش
به روی یک کره کوچکی فرستد کس
که بهترین بشر را کنند پیدایش
دمی که گفت به جبریل عرش پیمایش:
برو برو تو به آن غار و فرد تنهایش
بگو بخوان! که تو مسئول این بشر هستی
و او ندیده تو را توی هیچ رؤیایش
و شاید آن که خدا بوده همزمان در غار
در آن دقیقه نموده ست خود تماشایش

تو یک جوان پاک، درون زمانه های پلید
میان آنهمه ظلمت، تو یک پیام سپید
تو یک نشانه که: دنیا حساب خواهد داشت
تو یک زمانه که: خواهد رسید بی تردید
تو یک پیام در این هستی خموش خموش
تو عطر خوب محبت که میکنی مدهوش
محمدی! و به من بیش از این نمی آید
که با توحرف بگویم و تو سپاری گوش
نرفته ای تو! که آن ماندنی ترین عشقی
بگیر هستی ما را هماره در آغوش.

۱۹ دی ۱۳۹۳

تقدیم به مسعود رجوی بخاطر روز آزادی اش از زندان شاه



زبام خانه ی ما هر چه شور و حالی ریخت
دوات جوهر شب روی سطح قالی ریخت؟
سیاه شد همه نقشی که سرخ و آبی بود!
ز چشمهای همه!، شوق قیل و قالی ریخت
به ناگهان، همه ی پایه ها خرابی شد
پلی که روی خیابان پرید «خواب» ی شد
به روی دفتر «آمد شد» م نوشتم من
سپیده های افقهای شب سرابی شد
تمام منظره هایی که آفتابی بود
عسل عسل همه رؤیای انقلابی بود
بگو بگو که چه کس فتح را شکستی کرد
به پشت پرده ی رخداده ها، حسابی بود؟
طنابها که به دار آمدند زان پیچ است
که در درون شب فکر، پیچ و تاب بود
ولی قسم به دلت می خورم که عین طلا
بلور عشق تو اندیشه های نابی بود
به نام شب همه ی جرمها به فعل رسید

ز غار فاجعه قندیل اختناق چکید
تو چهره‌ی تمامی آن شور خواستن بودی
نخواست شب که تو را آن‌چنان که باید دید
از آن غروب چه بسیار زیر و رو شده‌ایم
ز قاب پنجره صد چشم آرزو شده‌ایم
برای آن که شب از صبحگاه ما برود
ستاره وار و به شب‌دار روبه‌رو شده‌ایم
درون صاعقه‌ها برق می‌زنی بر شهر
به سطح شوق دلم از تو شعر می‌روید
از این امید دلم دست بر نمی‌دارد
که آفتاب تو شب را ز شهر می‌شوید



م. شوق

۱۵ دی ۹۳

در رثای مجاهد صدیق، مهین افضلی.
زنی که در دل اندوه رهسپاران رفت
گسسته بال، ز زنجیر دامکاران رفت
بدون آن که لبی تر کند به شکوه ز رنج
ترانه‌تر، ز هیاهوی جویباران رفت
هزار حادثه بر دوش خود نهاد ولی،
سبک چو بال پرستوی نوبهاران رفت
ز آرمان و عزم رهایی پلی بنا میکرد
کز آن، توان سفری تا به قلب تهران رفت
از آن که خاک وطن سبز و گلفشان گردد
دلش به بام وطن همچو پیک باران رفت
پیام و عزم و سرود و امید و سوگندش
دوید و تا رگ جوشان بیقراران رفت
نرفت در پی نام و نشان ولی تاریخ
نوشته است سواری ز نامداران رفت

۲۴ دی ۹۳

هر که از تیزشهابان سخن صبح شنید
تیغی از صاعقه شد بر رخ ظلمت تابید
رسم ظلمت شکنی سنت اخگر بوده است
اخگران چون به هم آیند براید خورشید

ما به دنبال راه آنانیم

تقدیم به حشمت و (ماشالله و منصورپایدار) شهیدان شهر کاشان

ما به دنبال راه آنانیم
آتش خون و آه آنانیم
آن شهیدان که آتشی بودند.
راه را عاشقانه پیمودند
آتش امروز هم فروزان است
خون سرخ رگان آنان است
حشمت کوه و آب و دشت و چمن
هم از آن خون بود در این میهن

ورنه خاکی که بی دلیران است
زیر پای ستم فراوان است
وه چه منصورها که در این خاک
سر ایران رسانده بر افلاک
وه چه ماشالله های سرکش و گرد
که به ره سر نهاد و جان بسپرد
هر یکی عالمی و دنیایی
بهر این شب، طلوع فردایی
من و تو آن برادران دادیم
زین دهش ها همیشه دلشادیم
چون حسین است در ادامهٔ راه
گو چه باک از یزید و خیل سپاه

۱۹ بهمن ۹۳

خاک بارید بر سر ایران

برای ریزگردهای اهواز.

خاک بارید بر سر ایران
بر سر و بام و بر در ایران
گفت این خاک از کجا آمد؟
از زمین یا که از هوا آمد؟
گفت نکبت به خاک گشته بدل
نکبت شیخکان نموده عمل
چون که سی سال ظلم ها کردند
هرچه بود و نبود را خوردند
بر سر رودهای سد بستند
آبها را ز خاک بگسستند
هرچه دریاچه بود گشت کویر
بانگ هر رود شد فغان و نفیر
گشت از حرص و آز آخوندان
این وطن خاکدان پیر و جوان
خلق آمد سوی خیابانها
با شعار و فغان به میدانها
که چو شد شیخ بر وطن رهبر

خاک ها ریخت خلق را بر سر
خامنه رهبر است؟ این وهن است
بدترین خاک بر سر وطن است
این پلیدان که خود لجن بودند
ضد این خلق و بی وطن بودند
چون ربودند «انقلاب»ی را
خاک کردند هر «گلاب»ی را
هرچه آباد ، بین! خرابی شد
زرد و تاریک رنگ آبی شد
آسمان را خراب کرده کسی؟!
این نبوده ست در جهان هوسی
شیخ بر آسمان بقا ننمود
رحم بر ذرهٔ هوا ننمود
چار عنصر بده ست اصل جهان
خاک و آب است و باد و آتش، آن
خاک شد شیختاز نعلینش
آب شد اشک و خشک شد عینش
باد پر خاک شد ز نکبت شیخ
شهرها گشت پر ز ظلمت شیخ
آتش آور که شیخ میرانیم

برای احسان شریفی،

در تسلیت نامه ای برای درگذشت پدرش

... که این احسان از آن اصغر بجا ماند
که این بنیان از آن سنگر بجا ماند
که او در تو و تو در راه هستی
از آن شعله چنین آذر بجا ماند
جوانانی چو احسان آمدند و
بجاماندند و این لشکر بجا ماند
از این بستان گلی پرپر ننگشته
زهر گل شاخ گل پرپر بجا ماند
اگر چه نام او اصغر بخواندند
ولی اکبر بد و اکبر بجا ماند
کنون حرف من اصغر جز این نیست
بزرگی رفت و کوچکتر بجا ماند
کنون فخر من از احسان جز این نیست
... که این احسان از آن اصغر بجا ماند

۲۷ بهمن ۹۳

برای آندرانیک آساطوریان

بمان ای نغمه پرداز ترانه
شکوه غمنوای شادیانه
تو ضرباهنگ احساس محبت
درون نغمه های عارفانه

بمان ای اعتراف صادقانه
به حس پاک عشق جانفدایی
چو قلبی عاشق نبض صداقت
تپیدی در تب عصری ریایی

حکایت آندرانیک ایران

بعدها چون وطن شود آزاد
از ستمهای بی حد بیداد،
پاک گردد سیاهی خفقان
از قلم، از ورق، کلام و دهان،
آنزمانی که شرح این دوران
گفته آید به بر گهای زمان
در کتاب رجال موسیقی
که دهد شرح حال موسیقی
خواهد آمد حکایتی نوتر
داستانی ز نغمه ای دیگر!

شرح حالی ز نغمه پردازی
پرده سازی و نغز طرّازی
بی نظیری نواگری بی چون

نغمه هایش لطیف چون جیحون
بَرده دل‌های نسل‌های جوان
کارها کرده با هنرمندان
شهره‌ی دهر گشته در آهنگ
از برایش فتاده، ای بس جنگ
همه از بهر کار با وی تیز
تا بسازد نوای شور انگیز
سالها کار کرد و شهرت و نام
از برایش رسیده بد به تمام
تا که شد آشنا شد به نسل فدا
دل سپرده به شور عزم وفا
تا بجنگد برای آزادی
آرد از قلب غم برون شادی
هم ز وی یک ترانه شد درخواست
نغز و ناب و ظریف و بی کم و کاست
کلماتی ز شعر دادندش
تا نشاند به نغمه‌ای چندان
گشت در کار، آن نوپرداز
نغمه را تا نشاند او بر ساز
ناگهان دید واژه‌های کلام

عهد خون است و از شرف پیغام
که: «برای تو ای رهایی خلق.
جمله گردیم ما فدایی خلق»
آن هنرپرور نوپرداز
ننوشته بد این چنین آواز
گفت من شعر شاعرانه بسی
کرده ام پیش از این ترانه بسی
لیک این واژه واژه جنگ است
نغمه از بهر آن بسی تنگ است
بنگر این واژه واژه خون است
سر به سر قصه سرخ و گلگون است!
خون و عهد وفا و مرگ و شهید
در ترانه چو من کسی، کی دید؟
یک کسی گفتش این قبیله‌ی رزم
بزم و رزمش یکیست از تب عزم
تو که بسیار از عشق می‌گفتی
عشقی اینگونه را تو نشنفتی
کار کن بهر آن مگر بینی
خوشه زین عشق نو همی چینی

گشت در کار نغمه پردازی
لیک کارش نبود چون بازی
گفت من حس ندارم از این کار
چون ندانم خبر ازین پیکار
یک تن از قافله نشان دادش
به فلک سر کشید فریادش
رزم در صحنه بی سلاح و کلاه
چند صد تن ستاده پیش سپاه
رزم دید از فدا و جانبازی
بی سپر در میان سراندازی
تیغ در دستشان نبود و نه سنگ
تپش عشق بد برابر ننگ
بهر شیرین خویش با فریاد
پیش می رفت قافله‌ی فرهاد
لیک شیرین او رهایی بود
اشرفی نامش و فدایی بود
جوشش عشق را چو دیدی مرد
شور خونش به جوش می آورد
گفت من نغمه ساختم از عشق
در هنر بس که تاختم از عشق

لیک اینسان ندیدم عاشقوار
عشقبازی کنند در پیکار
پاکبازان صحن صدق و فدا
که ندارد ز مرگ او پروا
عشق گر این بود پس آن چه بود؟
آن دگر شرح عاشقان چه بود؟
ساخت او یک ترانه را اما
جام زد او به جام عاشقها
کرد با نسل صدق دمسازی
هم دمی چند در نواسازی
نغمه می ساخت بهر اشعاری
از حکایات رزم خونباری
کم کمک دید در چکاچک رزم
برق آن غیرت و درخشش عزم
عاشق نسل پاک ایمان شد
شایق سینه چاک آنان شد
گفت من هم خودم یک اشرفی ام
نه یکی نغمه ساز دف دفی ام
گشت رزمنده‌ی صفوف نبرد
مرد موزیک، گشت جنگی مرد

تیغ برداشت در ترانه به جنگ
رفت در صحنه عاشقانه به جنگ
بعد از آنی که گشت کارش سخت
کرد اندیشه در نهال و درخت
گفت آن کیست کاینچنین نسلی
باشدش با وی اینچنین وصلی؟
کیست آن کس که این نهاد عشق
بر نشانده ست و داده داد عشق؟
گشت و دریافت نام آن مسعود
که همو رهبری به قافله بود
عشق شوری نهاد در جانش
گشت مسعود جان و جانانش

او هم از عشق خویش دیگر کرد
افسر اشرفیش بر سر کرد
گفت نامم که آندرانیک بود
گوهرم هم ز ابتدا نیک بود
لیک اینک چو با فدا آمیخت
دلَم اندر هوایشان آویخت
من همان به که اشرفی باشم

یک تنم! به که یک صفی باشم
دورم از قافله؟ نه نزدیکم
زین وفا روشنم نه تاریکم
دل چو دارد هوای اشرفیان
هر کجا اشرفی تویی! به جهان

شرح این قصه را حکایتگر
برَدَّ اینسان به آخر دفتر
گرچه آن مرد بی‌مثال هنر
نغمه پرداز شور و حال هنر
کرده بود او به کار موسیقی
ای بسا شاهکار موسیقی
لیک آن برترین اثر از او
گشت شهکار هر هنر از او
اشرفی شد به دام عشق افتاد
عکس وی هم به جام عشق افتاد

۲۸ بهمن ۹۳

«بنویس اسم مرا»

برای روز کارگر

بنویس اسم مرا جزو بپا خاستگان
نه شکایت به لبم هست نه آه و نه فغان
راه را یافته ام حق مرا تا بدهند
خشم را یافته ام چاره‌ی این زور عیان
بنگر این قافله‌ی حاکم از سفره‌ ما
بعد نان هم بر بوده ست ازین پیکره جان
بنویس اسم مرا جزو جماعات قیام
که قیام است کنون چاره‌ی ما کارگران
گر که پرسند چه کس داده؟ فتوای قیام
گو بخوانید ز چشمان همه گرسنگان
پتک داریم که با آن به سر شیخ زنیم
خیز جانا که گذاریم سرش بر سندان
هرچه شاخ و بر خشک است بروییم از دشت
شیخ با باد فراری نشود، کن طوفان!
بنویس اسم مرا.....

۲ اردیبهشت ۹۴